

«به نام خدا»

باران سلکی

پایه پنجم/مدرسه میلاد ۱ منطقه ۱۵ تهران

۱۱ ساله

### تاج های رنگی

اگر یک ماجرای عجیب در زندگیتون داشته باشید، این داستان برای شما جذاب نیست، چون عین واقعیت است. یک روز داشتم در خانه راه می رفتم و به کرونا فکر می کردم: یعنی واقعاً نمی شود شکستش داد؟ یعنی اینقدر قوی و قدرتمند است؟ همینجوری داشتم در اتاق راه می رفتم که یکدفعه دیدم خیلی خسته هستم. رفتم روی تختم و خوابیدم، یک خواب عمیق... یکدفعه از خواب پریدم! می خواستم آب بخورم که دیدم در خانه نیستم، در جای نرمی نشسته بودم که مانند ژله تکان می خورد و کوه های سفیدی جلوی رویم بود، آنقدر سفید که مانند مروارید می درخشید. پایین را نگاه کردم، دیدم خیلی تنگ است و امکان ندارد در آن جا شوم. من کجا بودم؟ حتما فکر می کنید برای یک دختر بچه ۱۱ ساله خیلی سخت و ترسناک است که در جایی تنها بیرون از خانه باشد، اما این حرف در مورد من صدق نمی کرد، چون بعد از خواندن ۱۰۰ ها کتاب تخیلی می فهمیدم در جایی بیرون از جهان خودمان هستیم آخه آنجا که من بودم بسیار بسیار بزرگ و البته تاریک بود. دیدید آگه جایی باشید، مثلاً خانه ی یکی از دوستان دورتان احساس غریبی می کنید؟ اما من در آنجا اصلاً حس غریبی نداشتم، زیرا حس میکردم جهانی است که خودم آن را هدایت می کنم! یکدفعه چیزی هلم داد و افتادم در همان راه باریک! رفتم و رفتم و رفتم تا بالاخره (البته فکر کنم) رسیدم پایین. سعی کردم بایستم، اما نتوانستم! برای همین خواستم بنشینم، اما حتی نتوانستم بنشینم! چون چیزی داشت من را به سمت خودش می کشاند. سعی کردم چشمانم را باز کنم، بعد از تلاش بسیار بالاخره توانستم چشمانم را باز کنم، به زور توانستم بینم که دوتا چیز بزرگ و تقریباً بیضی دارد من را به سمت خودش می کشاند، در یک نگاه فهمیدم آن ها شش هستند! یعنی من در بدن خودم بودم؟ یا شایدم در بدن فردی دیگر؟ اما آخه مگر می شود؟! داشتم فکر می کردم که یکدفعه دیدم در جای خطرناکی هستیم. من در جنگ بزرگی بودم!!!! رفتم در جایی و پناه گرفتم. از آنجا توانستم بینم که چه کسانی با هم می جنگیدند. موجودات کوچک و زیبایی که مانند تاجی کروی شکل با موجوداتی گرد و سفید با صورت خسته. فهمیدم آن گرد و سفید گلبول های سفید و آن موجودات زیبا و مانند تاج... کرونا!!!! واقعا ترسناک بود که داشتم قاتلان هزاران نفر را با چشمان خودم می دیدم! انگار که آب یخ ریختن روی سرم! اما به هر حال داشتم می دیدم کرونا با بدن ما چه می کند: کرونا اول سلول های بدن را از چنگ خودتان در می آورد. ویروس های کرونا داشتند از راه تنفس وارد بدن می شدند. آن ها داشتند سلول های بدن را که راه های هوایی و ریه ها را پر کرده

است، آلوده می کردند و آن ها را تبدیل به چیزی مانند کارخانه ویروس کرونا می کند. در آنجا بود که یک لحظه دیدم گلبول های سفید نیزه بدست، با ویروس های کرونا می جنگیدند، اما ویروس های کرونا قوی تر بودند، برای همین ویروس های جدید بسیاری تولید شد که باعث شد سلول های بیشتری را آلوده کنند. (من در اینجا فهمیدم که ویروس ها خیلی هم موذی هستند چون آنها از پشت حمله می کردند) سیستم ایمنی هم بی کار نمانده بود و سربازهای خود را (گلبولهای سفید) به جنگ ویروسها فرستاد. سرباز های سیستم ایمنی چون مهاجم را تشخیص داده بودند ، با یک ماده ی شیمیایی داشتند همدیگر را از وجود یک مشکل آگاه می کردند. فکر کنم برای همین بدن درد می گیرد و تب می کند. سلول ها هم تحریک می شدند و سرفه های خشک شروع شد البته در ابتدا ، بعد از آن سرفه ها همراه با ویروس های کشته شده بودند. جنگ بسیار بسیار سختی بود، اما من هیچ وقت نفهمیدم کدام جناح پیروز شدند، چون ساعتی زنگ خورد و من را از این خواب عمیق و ترسناک بیدار کرد، به هر حال من بالاخره فهمیدم کرونا با بدن چه می کند! از آن روز به بعد من من دیگر خیلی بیشتر پروتکل های بهداشتی را رعایت می کنم. هر بار که تعداد مبتلایان به کرونا را در تلویزیون می دیدم به یاد چهره های خسته سرباز های سیستم ایمنی می افتادم. امیدوارم دیگر هیچ وقت آن صحنه ها را دوباره نبینم.

«پایان»

دانشگاه علم برای همه